



خاطره‌ای از زبان
خانم فرجیان

جای خالی عمو زنجیر باف

دبستان «شهید ظاهر بهاری» مدرسه‌ای دولتی است که در شهرستان بانه در استان کردستان قرار دارد و فرزانه فتاحی مدیر آن است. مدرسه ۳۵۰ دانش آموز دارد؛ جمعیت تقریبی هر کلاس هم ۲۹ نفر. خانم نیلوفر فرجیان آموزگار پایه سوم این دبستان است.



نیلوفر فرجیان
آموزگار، استان کردستان

عکس‌ها و فیلم‌هایی که بچه‌ها از خودشان می‌فرستند، آستین‌ها و پاچه‌ها کوتاه شده‌اند؛ اما رنگ و روی لباس‌ها کاملاً نو و تمیز و براق است.

سال گذشته، سر زانوی هیچ شلوار و در زنگ ورزش پاره نشد. هیچ مداد و مدادتراشی در زیر نیمکت‌ها جا نماند. دیگر به بچه‌ها غر نزدیک که زباله‌های تر را با خشک قاطی نکنند، کارهایشان را در زنگ تفریح انجام دهند و وسط تدریس ریاضی برای بیرون رفتن اجازه نگیرند! سالی که گذشت به هیچ بچه‌ای برای حرف زدن و پیچ کردن وسط درس با دوستش تذکر ندادیم. راستش، دوستی در کنارش نبود تا با هم حرف بزنند! معلمی که صمیمی‌ترین دوست بچه‌ها بود، حالا حتی نمی‌تواند لبخند بچه‌ها را ببیند. معلوم نیست بچه‌ها چند وقت است دستشان را دور گردن هم نینداخته‌اند و حرف‌های خودمانی نزنند!

سال گذشته هیچ عابری وقتی از کنار حیاط مدرسه‌ای می‌گذشت، نشنید که بچه‌ها جیغ بزنند: «عمو زنجیر باف، زنجیر منو بافتی؟»

یکی دو سال گذشته با همه‌ی دردهایش به ما آموخت که قدر باهم بودن‌هایمان را بیشتر بدانیم. کسی چه می‌داند! شاید این بار خیلی زود دیر شود!

برای یک صبح واقعی مدرسه، برای زنگ اول قرآن، برای سؤال «چرا امروز صبحانه نخوردی عزیزم؟»، برای چای‌های داغ زنگ تفریح، برای دفتر مدرسه و جلسات شورای آموزگاران، برای کلاس واقعی و ماژیک و تخته، برای «عزیزم، بیا پای تخته برای بچه‌ها توضیح بده»، برای کار گروهی و همه‌مهمی بچه‌ها، برای زنگ هنر و برای زنگ ورزش در روزهای سردی که در نمازخانه‌ی مدرسه می‌گذشت.

کم‌کم، به‌جای گرفتن دست بچه‌های کلاس، به دیدن چشم‌های غیرشفافشان در صفحه‌ی رایانه عادت کردیم. اکنون بچه‌هایی که از هفت فرسختی‌ات می‌دویدند و بغلت می‌کردند، حالا اگر اتفاقی در کوچه و خیابان چشم‌هایت را از پشت سپر حفاظتی کرونا ببینند، حتی نمی‌شناسندت که سلام کنند.

کرونا مدرسه‌ها را خلوت کرد. خانه‌هایی که همسایه‌ی مدرسه بودند، دیگر صدای زنگ تفریح را نمی‌شنوند! انگار لباس‌های مدرسه به تن بچه‌ها آب رفته‌اند. در

در اواسط سال تحصیلی، زمان‌هایی بود که خسته و کلافه هر شب دعا می‌کردی هوا کمی سردتر و برف کمی بیشتر شود تا فردا را تعطیل اعلام کنند و در خانه بمانیم.

در خانه بمانیم؛ بلکه نیم ساعت بیشتر بخوابیم، برگه‌های روی هم تلنبارشده‌ی بچه‌ها در دو هفته‌ی گذشته را صحیح کنیم، بتوانیم در سکوت خانه طرح درس‌های روزانه‌ی هفته‌ی جدید را بنویسیم و یکی از نامه‌ها و بخشنامه‌ها را برای ارتقای سطح شغلی بخوانیم و دستوراتش را انجام دهیم. آن وسط‌ها هم پیازی سرخ کنیم، قیمه‌ای بار بگذاریم و بعد از مدت‌ها برنج تازه‌دمی بخوریم.

دوست داشتیم در خانه بمانیم و از قضا ماندیم؛ نه یک روز و دو روز، بلکه هفته‌ها و ماه‌ها و حتی بیش از یک سال. آن قدر در خانه ماندیم که دلمان لک زد